



فردوسی بزرگ

حمله اعراب به ایران در شاهنامه (رستم فرخزاد)

نویسنده: شمشاد امیری خراسانی

انتشار: ۸ خرداد ۱۳۹۵ / ۷ دقیقه مطالعه



چکیده مقاله

شاهنامه «پادشاهی یزدگرد» بخش ۲ عمر سعد وقاس را با سپاه فرستاد تا جنگ جوید ز شاه چو آگاه شد زان سخن یزگرد ز هر سو سپاه اندر آورد گرد بفرمود تا پور هرمزد راه به پیماید و بر کشد با سپاه که رستم بدش نام و بیدار بود خردمند و گرد و جهاندار بود ستاره شمر بود و بسیار هوش به گفتارش موبد نهاده دو گوش برفت و گرانمایگان راببرد هر آنکس که بودند بیدار و گرد برین گونه تا ماه بگذشت سی همی رزم جستند در قادسی بسی کشته شد لشکر از هر دو سوی سپه یک ز دیگر نه برگاشت روی بدانست رستم شمار سپهر ستاره شمر بود و با داد

شاهنامه «پادشاهی یزدگرد» بخش ۲

عمر سعد وقاس را با سپاه فرستاد تا جنگ جوید ز شاه
چو آگاه شد زان سخن یزدگرد ز هر سو سپاه اندر آورد گرد
بفرمود تا پور هرمزد راه به پیماید و بر کشد با سپاه
که رستم بدش نام و بیدار بود خردمند و گرد و جهاندار بود
ستاره شمر بود و بسیار هوش به گفتارش موبد نهاده دو گوش
برفت و گرانمایگان راببرد هر آنکس که بودند بیدار و گرد
برین گونه تا ماه بگذشت سی همی رزم جستند در قادسی
بسی کشته شد لشکر از هر دو سوی سپه یک ز دیگر نه برگاشت روی
بدانست رستم شمار سپهر ستاره شمر بود و با داد و مهر
همی گفت کاین رزم را روی نیست ره آب شاهان بدین جوی نیست
بیاورد صلاب و اختر گرفت ز روز بلا دست بر سر گرفت
یکی نامه سوی برادر به درد نوشت و سخنها همه یاد کرد
نخست آفرین کرد بر کردگار کزو دید نیک و بد روزگار
دگر گفت کز گردش آسمان پژوهنده مردم شود بدگمان
گنهارتر در زمانه منم ازی را گرفتار آهرمنم
که این خانه از پادشاهی تهیست نه هنگام پیروزی و فرهیست
ز چارم همی بنگرد آفتاب کزین جنگ ما را بد آید شتاب
ز بهرام و زهرهست ما را گزند نشاید گذشتن ز چرخ بلند
همان تیر و کیوان برابر شدست عطارد به برج دو پیکر شدست

چنین است و کاری بزرگست پیش همی سیر گردد دل از جان خویش

همه بودنیها ببینم همی وزان خامشی برگزینم همی

بر ایرانیان زار و گریان شدم ز ساسانیان نیز بریان شدم

دریغ این سر و تاج و این داد و تخت دریغ این بزرگی و این فر و بخت

کزین پس شکست آید از تازیان ستاره نگرده مگر بر زیان

برین سالیان چار صد بگذرد کزین تخمه گیتی کسی نشمرد

ازیشان فرستاده آمد به من سخن رفت هر گونه بر انجمن

که از قادسی تا لب جویبار زمین را ببخشیم با شهریار

وزان سو یکی برگشاییم راه به شهری کجاست بازارگاه

بدان تا خریم و فروشیم چیز ازین پس فزونی نجویم نیز

پذیریم ما ساو و باژ گران نجویم دیهیم کند او ران

شهنشاه رانیز فرمان بریم گر از ما بخواهد گروگان بریم

چنین است گفتار و کردار نیست جز از گردش کژ پرگار نیست

برین نیز جنگی بود هر زمان که کشته شود صد هزار دمان

بزرگان که بامن به جنگ اندرند به گفتار ایشان همی ننگرند

چو میروی طبری و چون ارمنی به جنگ اند با کیش آهرمنی

چو کلبوی سوری و این مهتران که گوپال دارند و گرز گران

همی سر فرازند که ایشان کیند به ایران و مازنداران برچیند

اگرمرز و راهست اگر نیک و بد به گرز و به شمشیر باید ستد

بکوشیم و مردی به کار آوریم به ریشان جهان تنگ و تار آوریم

نداند کسی راز گردان سپهر دگر گونه تر گشت برما به مهر

چو نامه بخوانی خرد را مران بپرداز و بر ساز با مهتران

همه گردکن خواسته هرچ هست پرستنده و جامه برنشست

همی تاز تا آذر آبادگان به جای بزرگان و آزادگان

همی دون گله هرچ داری زاسپ ببر سوی گنجور آذرگشسپ

ز زابلستان گر ز ایران سپاه هرآنکس که آیند زنهار خواه

بدار و به پوش و بیارای مهر نگه کن بدین گردگردان سپهر

ازو شادمانی و زو در نهیب زمانی فرازست و روزی نشیب

سخن هرچ گفتم به مادر بگوی نبیند همانا مرانیز روی

درویش ده ازما و بسیار پند بدان تا نباشد به گیتی نژند

گراز من بد آگاهی آرد کسی مباحث اندرین کار غمگین بسی

چنان دان که اندر سرای سپنج کسی کو نهد گنج با دست رنج

چوگاه آیدش زین جهان بگذرد از آن رنج او دیگری برخورد

همیشه به یزدان پرستان گرای بپرداز دل زین سپنجی سرای

که آمد به تنگ اندرون روزگار نبیند مرا زین سپس شهریار

تو با هر که از دوده ما بود اگر پیر اگر مرد برنا بود

همه پیش یزدان نیایش کنید شب تیره او را ستایش کنید

بکوشید و بخشنده باشید نیز ز خوردن به فردا ممانید چیز

که من با سپاهی به سختی درم به رنج و غم و شوربختی درم

رهایی نیابم سرانجام ازین خوشا باد نوشین ایران زمین

چو گیتی شود تنگ بر شهریار تو گنج و تن و جان گرامی مدار

کزین تخمه نامدار ارجمند نماندست جز شهریار بلند

ز کوشش مکن هیچ سستی به کار به گیتی جزو نیستمان یادگار

ز ساسانیان یادگار اوست بس کزین پس نبینند زین تخمه کس

دریغ این سر و تاج و این مهر و داد که خواهد شد این تخت شاهی بیاد

تو پدرود باش و بی‌آزار باش ز بهر تن شه به تیمار باش

گراو رابد آید تو شو پیش اوی به شمشیر بسپار پرخاشجوی

چو با تخت منبر برابر کنند همه نام بوبکر و عمر کنند

تبه گردد این رنجهای دراز نشیبی درازست پیش فراز

نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر ز اختر همه تازیان راست بهر

چو روز اندر آید به روز دراز شود ناسزا شاه گردن فراز

بپوشد ازیشان گروهی سیاه ز دیبا نهند از بر سر کلاه

نه تخت و نه تاج و نه زرینه کفش نه گوهر نه افسر نه بر سر درفش

به رنج یکی دیگری بر خورد به داد و به بخشش همی‌ننگرد

شب آید یکی چشمه رخشان کند نهفته کسی را خروشان کند

ستاننده روزشان دیگرست کمر بر میان و کله بر سرست

ز پیمان بگردند وز راستی گرامی شود کژی و کاستی

پیاده شود مردم جنگجوی سوار آنک لاف آرد و گفت وگوی

کشاوَرز جنگی شود بی‌هنر

نژاد و هنر کمتر آید ببر

رباید همی این از آن آن ازین ز نفرین ندانند باز آفرین

نهان بدتر از آشکارا شود دل شاهشان سنگ خارا شود

بداندیش گردد پدر بر پسر پسر بر پدر هم چنین چاره‌گر

شود بنده بی‌هنر شه‌ریار نژاد و بزرگی نیاید به کار

به گیتی کسی رانماند وفا روان و زبانها شود پر جفا

از ایران وز ترک وز تازیان نژادی پدید آید اندر میان

نه دهقان نه ترک و نه تازی بود سخنها به کردار بازی بود
همه گنجها زیر دامن نهند بمیرند و کوشش به دشمن دهند
بود دانشومند و زاهد به نام بکوشد ازین تا که آید به کام
چنان فاش گردد غم و رنج و شور که شادی به هنگام بهرام گور
نه جشن و نه رامش نه کوشش نه کام همه چاره ورزش و ساز دام
پدر با پسر کین سیم آورد خورش کشک و پوشش گلیم آورد
زیان کسان از پی سود خویش بجویند و دین اندر آرند پیش
نباشد بهار و زمستان پدید نیارند هنگام رامش نبید
چو بسیار ازین داستان بگذرد کسی سوی آزادگی ننگرد
بریزند خون از پی خواسته شود روزگار مهان کاسته
دل من پر از خون شد و روی زرد دهن خشک و لبها شده لاژورد
که تامن شدم پهلوان از میان چنین تیره شد بخت ساسانیان
چنین بی وفا گشت گردان سپهر دژم گشت و ز ما ببرید مهر
مرا تیز پیکان آهن گذار همی بر برهنه نیاید به کار
همان تیغ کز گردن پیل و شیر نگشتی به آورد زان زخم سیر
نبرد همی پوست بر تازیان ز دانش زیان آدمم بر زیان
مرا کاشکی این خرد نیستی گر اندیشه نیک و بد نیستی
بزرگان که در قادسی بامند درشتند و بر تازیان دشمنند
گمانند کاین بیش بیرون شود ز دشمن زمین رود جیحون شود
ز راز سپهری کس آگاه نیست ندانند کاین رنج کوتاه نیست
چو بر تخم‌ئی بگذرد روزگار چه سود آید از رنج و ز کارزار
تو را ای برادر تن آباد باد دل شاه ایران به تو شاد باد

که این قادی گورگاه منست کفن جوشن و خون کلاه منست

چنین است راز سپهر بلند تو دل را به درد من اندر میند

دو دیده زشاه جهان برمدر فدی کن تن خویش در کارزار

که زود آید این روز آهرمنی چو گردون گردان کند دشمنی

چو نامه به مهر اندر آورد گفت که پوینده با آفرین باد جفت

که این نامه نزد برادر برد بگوید جزین هرچ اندر خورد

ارجاع به این مقاله

شمشاد امیری خراسانی، «حمله اعراب به ایران در شاهنامه (رستم فرخزاد)»، پارسیان دژ، ۱۳۹۵.

خواندن مقاله و پیوست‌های آن در وبسایت پارسیان دژ

نشانی ثابت این نسخه:

<https://parsijandez.ir/articles/1856/pdf/حمله-اعراب-به-ایران-در-شاهنامه-رستم-فرخ>

آخرین ویرایش مقاله: ۱ آبان ۱۳۹۹